

• دریافت ۹۱/۰۱/۳۰

• تأیید ۹۲/۰۲/۱۸

سبک روایتگر در حکایت‌های هزارو یک شب

نجمه دری *

سیدمهدی خیراندیش **

الهام کوثری ***

چکیده

هزار و یکشب شامل حماسه‌های پهلوانی، ادبیات حکمی، قصه‌های حیوانات، افسانه‌های جهان شناختی، مشاجرات ادیبانه و انبوهی شعراست. روایت شنو در زمانی کوتاه با شخصیت‌های بسیاری آشنا می‌شود و بعد از آگاهی یافتن از گذشته، حال و آینده آنها به حکایتی دیگر و شخصیت‌های دیگری می‌رسد. شهرزاد برای فرار از مرگ و نجات جان خویش حکایت‌ها را سلسله‌وار طی می‌کند تا به سرانجام و پایان کار خویش در پس تمام این حکایتها برسد. او در این شتاب با حذف صریح بسیاری از حوادث فرعی و توصیف اجمالی شخصیت‌های داستانی خواننده را نیز با خود همراه می‌سازد و برای آشناسازی ذهن مخاطب با شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان، از شیوه شخصیت پردازی مستقیم و غیرمستقیم یاری می‌جوید. شخصیتها تا حدی توصیف می‌شوند که ارتباط و وابستگی بیشتری بارخداها و حوادث داستان داشته باشند و بندرت از خصوصیات درونی، احساسات و اندیشه آنها بطور صریح سخن گفته می‌شود.

کلید واژه‌ها:

روایت، عناصر داستان، شخصیت، شهرزاد، هزارو یکشب

dorri_3415@yahoo.com

* استادیار ادبیات دانشگاه هرمزگان

** استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

*** دانشجوی ارشد زبان و ادبیات فارسی

مقدمه

متون کهن و کلاسیک فارسی، میراثی ارجمند و گنجینه‌ای گرانبها از روزگاران ایران است که چون دریایی از حکمت، فرهنگ، دانش و معارف انسانی در برابر دیدگان نسل‌های کنونی قرار گرفته است. گذشت روزگاران از جادوی نهفته دروازه‌ها و عبارات این گنجینه نکاسته و مفاهیم عالی آن را مندرس نکرده و حتی به ارج و قدر آن نیز افزوده است. یکی از این متون کهن، کتاب هزارویکشب است، که در این مقاله سعی شده شیوه روایتگری و تعامل شخصیت‌های آن با مخاطبانش بررسی شود، شیوه تحقیق در این مقاله به صورت تحلیلی-توصیفی است که با توجه به مطالعه بخش عظیمی از حکایات هزارویکشب و تعمق و دقت در شیوه بیان و طرز ارائه این حکایات، چگونگی و نوع تأثیرگذاری را بر مخاطب نشان می‌دهد. اما پیش از آن، مختصری در معرفی کتاب خالی از فایده نیست:

تاریخچه مختصری از هزار و یکشب

هزار و یکشب، مجموعه داستانهایی است که از زمانی نامعلوم مخاطبان فراوانی را به خود جلب کرده است. تصور عمومی بر این است که آنچه در این مجموعه آمده، جملگی هزل و مایه سرگرمی برای عده‌ای عاطل و باطل است. گاه از بدشگونی و کراهت مطالعه آن سخن رفته و حتی عقیده بر آن بوده است که عمر کسی که این کتاب را تا آخر بخواند کوتاه می‌شود. (ستاری، ۱۳۶۸: ۲۵۶) و (ایروین، ۱۳۸۳: ۲) که این امر نشان از رواج کتاب و اقبال عمومی به آن دارد. هزار و یکشب را باید در هزار و یکشب خواند تا به قدرت جادویی راوی آن پی برد. جدا کردن هر قصه از این مجموعه مثل جدا کردن حلقه‌ای از یک زنجیره است. هزار و یکشب زاده فکر و خیال و افسانه‌پردازی‌های ایرانیان است و بعدها، از صافی اعراب و مسلمانان گذشته و رنگ و بوی اسلامی و عربی گرفته است. این کتاب به دست فرانسویها جان دوباره یافت و به جهانیان شناسانده شد. هزار و یکشب تا سده هجدهم میلادی که به فرانسوی ترجمه شد، تقریباً از یادها رفته بود. آنتوان گالان (Antoine. Gallant) محقق فرانسوی (۱۷۱۵-۱۶۴۶م) که درباره تاریخ، سگه‌ها و نشانه‌ها تحقیق می‌کرد به طور اتفاقی به نسخه‌ای از داستان «سندباد» برمی‌خورد و از داستان خوشش می‌آید و با تحقیق می‌فهمد که این داستان، متعلق به یک مجموعه بزرگ داستانی به زبان عربی است که مهجور مانده و حتی خود اعراب و مسلمانان هم از آن چندان اطلاعی ندارند. منشاء هزار و یکشب، در حقیقت کتاب «هزار افسان» ایرانیان باستان است که به زبان پهلوی نوشته شده بود. هزار و یکشب کتابی عجیب است؛ هم به دلیل

سرگذشتی که داشته و هم به خاطر قصه‌ها و فرم روایتی آن. گالان نسخه‌های خطی و پراکنده‌ای را که از کتاب باقی مانده بود، جمع آوری کرد و از سال ۱۷۰۴ تا ۱۷۱۷ میلادی، به صورت آزاد و با دست کاری‌های فراوان آن گونه که باذوق اروپایی سازگار باشد در ۱۲ جلد ترجمه و منتشر کرد. (بدوی، ۱۳۷۵: ۳۱۱)

این ترجمه آزاد که جوهر اصلی متن را حفظ کرده بود، باعث شد ترجمه‌ها و شرح‌های گوناگونی توسط فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها و دیگر شرق‌شناسان اروپایی از کتاب انجام شود و این درحقیقت تولد دوباره اثر بود. در سال ۱۲۵۹ هجری (= ۱۸۴۳ میلادی) باگذشت بیش از صد و بیست سال پس از ترجمه گالان، عبداللطیف طسوجی که از مردم تبریز بود به دستور شاهزاده بهمن میرزا فرزند عباس میرزای ولیعهد، کتاب را از عربی به فارسی برگرداند و سرورش اصفهانی نیز به جای اشعار عربی آن، اشعاری فارسی سرود و در سال ۱۲۶۱ هجری در تبریز به چاپ سنگی رسید. (آرین پور، ۱۳۵۷: ۱۸۳)

ترجمه طسوجی اولین ترجمه فارسی «هزار و یکشب» بود که سده‌های متمادی صاحبان اصلیش، یعنی ایرانیان از خواندن آن محروم بودند.

اصل و اساس هزار و یکشب

چنان که گفته اند دو برادر از سلسله ساسانی به نام شهریار (= شهریار) و شاه زمان، به خیانت همسران خود پی می‌برند. شاه زمان که پادشاه سمرقندست به کنج عزلت می‌نشیند، ولی شهریار (= شهریار) تصمیم به انتقام می‌گیرد. او مدت ۳ سال هر شب دختری باکره را به دربار می‌آورد و پس از کام گرفتن، سپیده دم او را می‌کشد. وزیر که وظیفه یافتن دختران را برعهده داشته، از این کار سخت دررنج است، اما کاری از دستش بر نمی‌آید، تا وقتی که شهرزاد دختر با هوش و با درایت وی پیش قدم می‌شود و تصمیم می‌گیرد با شاه ازدواج کند. او هر شب برای شاه قصه‌ای می‌گوید و داستان را درست در نقطه اوجش قطع و بقیه داستان را به شب بعد موکول می‌کند و این کار را مدت سه سال ادامه داده و در این فاصله برای شاه فرزندان هم می‌آورد و سرانجام موفق می‌شود که خوی پلید شاه را درمان کرده و از کشتن دختران و زنان بی‌گناه منصرف سازد.

روایت در هزار و یک شب

این اثر ماندگار حاوی حکایت‌های تو در توی بسیاری است و قالب الحاقی در حکایات از

مشخصه‌های کتاب هزار و یکشب است. (لوپل، ۱۹۹۸: ۱۲۲) آغاز هر حکایت بن مایه ایست برای حکایت‌های دیگر، که با کنشها و شخصیت‌های متفاوت به تأثیر گذاری و شکل‌گیری روایت اول یا کنش اصلی داستان یاری می‌رسانند. راویان برای رسیدن به اهداف گوناگون خود داستان سرایی می‌کنند. هر حکایت روایتی مجزا از دیگری دارد و به هدف اصلی راوی فراداستانی کمک می‌کند. گاهی مضمونها یکسانست و تنها با تغییر نام شخصیت یا تغییر جنسیت برای مقابله با شخصیت‌های متضاد یا مقابل خویش حکایتی را نقل می‌کنند. شهرزاد راوی فراداستانی حکایات هزار و یکشب است سپس او روایت را بردوش شخصیت‌های داستانهایش می‌گذارد و آنان نیز هر کدام به نوبه خود این مسؤلیت را بر دوش شخصیت بعدی می‌گذارند، او همه چیزدان (دانای کل) است و راویان زیرداستانی هزار و یکشب این خصلت را از او کسب کرده‌اند. به کار بردن این ترفند موجب شده که حکایات علیرغم متفاوت بودنشان، به صورت لایه لایه درون هم، جای گیرند و این شیوه، در انسجام اثر بسیار مؤثر بوده است.

شخصیت‌های هزار و یکشب

با توجه به این که در هر قالب روایی، شخصیت از مهمترین عناصر روایت است و این اهمیت تا اندازه‌ای است که شخصیت را شرح رخداد‌های داستان، و رخداد‌های داستان را نمایش شخصیت می‌دانند، در هزار و یکشب بدون شک تم‌ها و شخصیت‌ها ارتباط تنگاتنگی با هم دارند، زیرا شخصیت‌ها بازیگرانی هستند که ایدئولوژی‌های حکایات هزار و یکشب را به تصویر می‌کشند. در این اثر صحبت از موضوعاتی چون خیانت، گذشت، فداکاری، خدمت و ... شده است و زنان و مردانی نیز ایفاگر این نقش‌ها بوده‌اند. با خواندن این حکایات می‌توان به ارتباط بین موضوعات مطرح شده و جنسیت بازیگران یا شخصیت‌ها پی برد. هزار و یکشب در برگیرنده حکایت‌های شگفت‌انگیزی است که جن‌ها، پریان، فرشتگان، عفريت‌ها در آن نقش بسزایی دارند و در مرکز توجه قرار گرفته‌اند. شخصیت‌های هزار و یکشب به سبب قالب روایی حکایات توسط راوی به روایت شنو معرفی می‌شوند. در داستان‌های تو در توی هزار و یکشب به دلیل آنکه راوی می‌خواهد سریعتر به طرح اصلی مطلب خود برسد، اغلب از شرح حوادث فرعی و توصیف مستقیم شخصیت‌ها می‌گذرد و شخصیت پردازی راوی و گفت و گوی شخصیت‌ها در صحنه‌های داستانی نمود پیدا می‌کند. شروع و پایان هر حکایت با صحنه داستانی است. راوی، شخصیت‌هایش را بطور غیر مستقیم از طریق کنش، گفتار، محیط، وضعیت ظاهری و قیاس نام‌ها در راستای شکل‌گیری عمل داستانی توصیف می‌کند.

بحث و بررسی

هزار و یکشب آینه تمام نمایی است از زندگانی و اندیشه مردمان رنگارنگ، آمیزه‌ای از افکار بلند و کارهای ننگین و شرم آور، نمایشگر شاد خواری و لذت جویی صاحبان زور و تلاش و معاش مردمان رنج دیده‌ای که سقف خانه‌شان آسمان بوده است. هزار و یکشب آکنده است از حوادثی که زندگی انسانها را دگرگون می‌سازد، بزرگان را حقیر می‌کند و حقیران را برمی‌کشد، دولت و مکنات درجهان هزار و یکشب در دسترس همگان نهاده شده است، حقیرترین پیشه وران اگر جامعه اعیان به بر کنند، ناگهان سراز مسند خلافت یا وزارت درمی‌آورند.

اساس کتاب ظاهراً بر پایه‌های ناپیدای تقدیر بنا شده است. هزار و یکشب سراسر حدیث سرنوشت و هنگامه حادثه جویی و درگیری با تقدیر است، قهرمان داستان گاه سرنوشت ناپیدای خود را با تسلیم و رضا می‌پذیرد و گاه به برکت توکل و ایمان به نرمی می‌کوشد تا آن را دگرگون سازد و به سود خود بگرداند و در برخی مواقع برای این کار از سحر و جادو و جن و پری نیز کمک می‌گیرد. اشخاص قصه البته بد یا خوب خوبند. در قصه، قهرمانان باید ستایش برانگیز و دشمنان نفرت برانگیز باشند تا بتوانند حاجتهای قلبی روایت شنو را برآورند. در قصه‌های کوتاه مجال پرداختن به تفصیلات و ریز بینی روانشناختی نیست.

شخصیت

شخصیت دو شاخص متنی بنیادین دارد: توصیف مستقیم و توصیف غیرمستقیم

توصیف مستقیم: در توصیف مستقیم به مباحثی چون ویژگی‌های کلیدی، فیزیک و ظاهر، نام، شغل و امثال اینها پرداخته شده است که بطور خلاصه به آنها اشاره می‌شود:

خصوصیات کلیدی

راوی برخی از خصوصیات کلیدی شخصیت را به اطلاع مخاطب می‌رساند تا میزان دریافت پذیری مخاطب از شخصیت و کنش او افزایش یابد. در حکایتهای تو در تو هزار و یکشب این شیوه توصیف کمتر به چشم می‌خورد، مگر در مواردی که بیان خصوصیات فردی شخصیت با مضمون حکایت مرتبط باشد، مانند آنچه که در حکایتی از حکایات زیر داستانی مکر زنان آمده است حکایتی که توسط وزیر برای دفاع از ملکزاده و منصرف کردن پادشاه از کشتن پسرش در

مناظره با کنیز بیان می‌شود :

«شنیده‌ام بازرگانی بوده است خوش سیما و پاک جامه که طعام و شراب لذیذ و لطیف می‌خورد و روزی از روزها به شهری سفرکرد و در بازار آن شهر همی گشت، پیرزنی را دید که دو قرص نان می‌فروخت؛ آنها را به قیمتی ارزان از او خرید و به خانه برد...» (هزارویکشب، ۱۳۸۵ : ۹۳۸)

حکایت فوق با توصیف ظاهری برخی خصوصیات فردی شخصیت اصلی داستان آغاز می‌شود. وقتی داستان تا پایان دنبال می‌شود، آشکار می‌گردد که این خصوصیات ارتباط تنگاتنگی با مضمون دارند؛ قرصهای نان را پیرزن از خمیری ناپاک که طبیب بر روی زخم‌های بیمار می‌نهد، تهیه می‌کرده است. راوی به تناسب مضمون، حکایت را با شرح خصوصیات از شخصیت اصلی داستان آغاز می‌کند و بدین ترتیب روایت شنو، از شخصیت اصلی تصویری را در ذهن می‌سازد که با محتوای داستان هماهنگی دارد. راوی پس از توصیف چهره و پوشش شخصیت اصلی بلافاصله هدف خود را از بیان این خصوصیات مطرح می‌سازد؛ فردی با این خصوصیات بطور حتم طعامهای پاکیزه و لذیذی می‌خورد و مضمون این حکایت ارتباط تنگاتنگی با شیوه فراهم آوردن طعام دارد. به این ترتیب توصیف شخصیت درگرو محتوا و مضمون حکایت است: «و از جمله حکایتها این است که ابلهی می‌رفت و افسار خری را گرفته او را همی برد. دو مرد از عیاران او را بدیدند...» (همان : ۶۹۵)

در این حکایت راوی با بیان صفت ابله برای شخصیت اصلی، ذهن مخاطب را برای درک بهتر شخصیت اصلی و مضمونی که ارتباط تنگاتنگی با این صفت دارد، کاملاً آماده می‌سازد. شخصیت اصلی داستان با داشتن این صفت به آسانی تسلیم سخنان دروغین عیاران شده و خر خویش را به آنها می‌دهد و هنگامی که خر خود را در بازار می‌بیند که به معرض فروش نهاده شده، به جای آن که به طلبش رود، نزدیک خر شده و در گوش او می‌گوید: «پندارم دوباره شراب خورده، مادر خود آزرده‌ای و او تو را نفرین کرده! به خدا سوگند که من دیگر تو را نخواهم خرید.» (همان : ۶۹۵)

پیش شناخت راوی

تعیین هویت شخصیتها یا شناسایی شخصیتها نشانگر شناخت راوی از شخصیت است، راویان حکایت‌های هزارویکشب همیشه پیش شناختی از شخصیت دارند و از همان پیش شناخت جهت

آشنایی مخاطب استفاده می‌کنند: «در بغداد مردی خداوند نعمت بود و مالی بسیار داشت. از حوادث روزگار او را مال تلف شد و حال دگرگون گشت و روزی خود را به مشقت تحصیل می‌کرد...» (همان: ۶۵۴)

در این حکایت راوی با پیش شناختی که از شخصیت اصلی داستان دارد، متناسب با مضمون حکایت به معرفی شخصیت اصلی می‌پردازد و از شرح و بسط سایر خصوصیات شخصیت خودداری می‌کند. روایت شنو در آغاز حکایت تا این اندازه با شخصیت اصلی داستان آشنا می‌شود:

۱- شخصیت اصلی این حکایت مرد است.

۲- در برهه‌ای از زمان ثروتمند بوده است.

۳- در اثر حوادث روزگار به فقر و نداری گرفتار شده است.

مخاطب تنها خصوصیات و ویژگی‌هایی را از شخصیت می‌داند که ارتباط تنگاتنگی با مضمون دارد. مخاطب نمی‌داند این شخصیت پیر بوده یا جوان، چگونه ثروتمند شده و به چه علت و یا در اثر فقدان کدام ویژگی در وجود شخصیت، دچار چنین دشواری و محنتی شده است. بیان سرنوشت انسانها و توجه به خواب‌ها که ممکن است سرنوشت ایشان در پی تعبیر این خواب‌ها دگرگون شود، مد نظر روایت گر بوده است و معرفی شخصیت، حول محور همین موضوع صورت می‌گیرد.

در حکایتی دیگر آمده است: «زنی بود خداوند حسن و جمال. یکی از جوانان گمراه را بدو نظر افتاد و عاشق جمال بدیعش شد و لکن آن زن پاکدامن بود و به آن جوان رغبتی نداشت...» (همان: ۹۴۵)

این حکایت را روایت‌گر با توصیف برخی خصوصیات ظاهری و باطنی شخصیت‌های اصلی داستان آغاز می‌کند. زنی زیبا که جوانی به سبب گمراهی، شیفته جمالش می‌شود، اما زن به سبب پاکدامنی رغبتی به او نشان نمی‌دهد.

روایت گر پیش شناختی از تمامی خصوصیات بازیگرانش دارد، اما او متناسب با مضمون و هدفی که از بیان حکایت دارد، به توصیف برخی از خصوصیات کلیدی شخصیتها که ارتباط نزدیکی با مقاصد او دارند، می‌پردازد. در این حکایت زیبایی زن عامل اصلی تمایل جوان به اوست و گمراهی جوان به سبب غلبه نفس اوست، به همین دلیل روایتگر برای آشنایی روایت شنو با شخصیتها و درک بهتر مضمون به بیان همین خصوصیات می‌پردازد و از اطناب و بیان سایر ویژگی‌ها خودداری می‌کند.

راوی حکایت‌های هزار و یک شب همه چیزدان (دانای کل) است. قصد او از بیان حکایت، نجات جان خویش است، بنابراین به بیان خصوصیات می‌پردازد که با مضمون در ارتباطند. اشاره به پاکدامنی زن و گمراه بودن جوان می‌تواند ذهن روایت‌شنو را برای درک بهتر مضمون و تأثیر پذیری مخاطب از آن آماده سازد. او می‌خواهد تصوّر شاه را نسبت به زنان دگرگون سازد، به بیان آنچه ضرورت دارد می‌پردازد و از سایر موارد چشم‌پوشی می‌کند. بنابراین راوی از خصوصیات دیگر این شخصیت‌ها سخنی به میان نمی‌آورد، روایت‌شنو نمی‌داند که این زن جوان بوده یا میان سال. تنها به زیبایی و دل‌ربایی او اشاره می‌کند که عامل تمایل مرد جوان به او بوده و علت اصلی رخدادهای این حکایت است. در مورد شخصیت مذکر داستان به جوانی و صفتی که با عملکرد جوان تناسب دارد؛ یعنی گمراهی که عامل اصلی انحراف اوست، اشاره دارد. راوی در مورد شخصیت‌های فرعی این حکایت که در پیشبرد حوادث داستان نقش مهمی دارند، همچون عجز سخنی نمی‌گوید و تنها با به کار بردن کلمه عجز، روایت‌شنو می‌تواند به کهولت سن و تا حدی حيله‌گری او پی‌برد. در این حکایت روایت‌شنو هیچ تصویر یا اطلاعاتی از خصوصیات همسر این زن به دست نمی‌دهد.

شخصیت‌های فرعی در حکایات هزار و یکشب تنها کامل‌کننده نقاشی نویسنده یا روایت‌گر داستان هستند و برای پرکردن فضاهای خالی آمده‌اند، تا رنگ و لعاب آن را بیشتر سازند. در بسیاری از حکایت‌های هزار و یک شب این شیوه شخصیت‌پردازی و توصیف شخصیت‌ها کمابیش وجود دارد.

توصیف چهره

توصیف چهره شخصیت‌ها در حکایات هزار و یک شب از مواردی است که کمتر مورد توجه راوی است، روایت‌شنو حتی در مورد شهرزاد که شخصیت اصلی این حکایات است تصویری روشن در ذهن ندارد. در هزار و یکشب توصیفی از وضعیت ظاهری شخصیت‌ها نمی‌شود، تنها خصوصیتی که در بیشتر موارد به آن پرداخته شده، زیبایی چهره است، آن هم به دلیل این که این عامل سبب رخداد اصلی داستان در بسیاری از حکایت‌ها است. مخاطب نمی‌تواند هیچ تصویری از دیگر شخصیت‌ها در ذهنش تصور کند. تنها زمانی توصیفی از وضعیت ظاهری اشخاص صورت می‌گیرد که در سیر کلی داستان و تکوین و شکل‌گیری آن اثرگذار باشد. توصیفات راوی از چهره شخصیت‌ها معمولاً شعرگونه است، تشبیه زیبایی دختر به قمر، کلی و شاعرانه است و تصویری از

زیبایی به ذهن مخاطب نمی‌رساند و مخاطب با خیال خود شخصیت را زیبا فرض می‌کند و نمی‌تواند از طریق بیان راوی، به این تصویر برسد. توصیف شخصیت از این منظر در هزار و یکشب بسامدی فراوان دارد:

«چون نزدیک خیمه رفته جوانی دیدم ساده و به هلال ماه مانست و دختری ماه روی چون نهال سرو در پهلوی او ایستاده بود..... بدو گفتم: او را به خوشی به من کابین کن و گر نه تو را بکشم.» (همان: ۳۵۱)

در این حکایت اعرابی به سبب زیبایی دختر دل به محبت او سپرده و نمی‌تواند بر نفس خویش غلبه کند و همین امر سبب رخدادهای ناگوار داستان می‌گردد. روایت‌گر با توجه به مضمون حکایت برای درک بهتر روایت شنو از تشبیه استفاده می‌کند تا مخاطب شخصیت اصلی داستان را در اوج زیبایی تصور کند. آنچه موجب خیانت اعرابی نسبت به جوان می‌گردد، طمع او بر چهره زیبای خواهرش است که عقل و درایتش را بر باد می‌دهد. بنابراین باید روایت شنو به گونه‌ای دختر را به تصویر بکشد که مخاطب به چنین درکی از شخصیتها برسد و بتواند به آسانی با آنها ارتباط برقرار کند و عکس العمل‌های لازم را بروز دهد. روایت‌گر می‌خواهد از این حکایت نتیجه‌ای بیشتر از سرگرم کردن مخاطب بگیرد، به همین سبب شخصیتها را در خدمت مضمون قرار می‌دهد و توصیفی که در هر حکایت از شخصیتها صورت می‌گیرد، متناسب با علل رخدادهای اصلی داستان است.

نامها

توصیف نام در دو شکل خاص و عام صورت گرفته است که نام‌های خاص معمولاً شامل نام افراد عادی و همچنین پادشاهان و خلفا و بازرگانان و... می‌شود و نام‌های عام بیشتر جنبه کلی دارد و به فرد معینی اطلاق نمی‌شود، مثل: عفریت، جن، غلام، کنیز، عجزوو...

راوی در هزار و یک شب شخصیت‌هایش را با نام‌های خاص از یکدیگر مجزاً و مشخص می‌سازد: «حسن گفت: همین ساعت خفته بودم. پدر را به خواب دیدم.» (همان: ۶۵)

در بیشتر حکایت‌هایی که شخصیت‌های تاریخی در آنها نقش دارند، معرفی آنها با نام‌های خاص صورت گرفته است: «احنف نزدیک آمد. معاویه پرسید که: چه باید کرد؟» (همان: ۲۰۸)

«خلیفه هارون الرشید را عادت این بود که پس از انجام دیوان به خلوت درآمده، شاعران و ندیمان را حاضر آوردی.» (همان: ۶۸۸)

جن و عفريت و پری نامهایی عام هستند که شخصیت‌های فراطبیعی را در ذهن مخاطب به تصویر می‌کشند: «عفريت گفت: طرفه حدیثی است. از سه یک خون او در گذشتم.» (همان: ۱۵)

«جنیه گفت: ای خواهر بیا که این پسر را برداشته پیش دختر بریم تا به عیان ببینیم که کدامیک نکوتر و بهتر است.» (همان: ۶۶)

غلامان در حکایت‌ها معرف شخصیت‌هایی با اندام‌های تنومند و بلند قامت و سیاه چرده است که در پیشگاه مخدوم خویش به خدمتگزاری مشغولند

«در حال غلامک برفت و با خود همی گفت: به مراد خود رسیدم. اگر ایشان دعوت مرا اجابت نکنند، هر دو را بکشم و مال بگیرم.» (همان: ۱۹۰)

کنیزان نیز، زنان و یا دوشیزگانی هستند که معمولاً در نقش خدمتگزار و گاهی به عنوان همسران شخصیت‌های اصلی داستان به ایفای نقش می‌پردازند:

«کنیز جواب داد: گوشت گوسفند بهتر است.» (همان: ۷۶۶)

عجوزان پیرزنانی محتال و حيله گر و اغلب منفور که یا به عنوان شخصیت‌های مؤثر با مکر و حيله اعمال خلاف انجام می‌دهند و یا طرف مشورت شخصیت‌های اصلی داستان قرار گرفته و آنها را به راه‌های ناخوشایند رهنمون می‌شوند.

«عجوز گفت: به چهارتن چهار حیلت کرده‌ام.» (همان: ۱۱۲۰)

نامهای شغلی

در هزارو یکشب شغل شخصیت‌ها یکی از شیوه‌های معرفی آنها به مخاطب است. راوی از شغل شخصیت‌ها برای مشخص کردن گفت‌وگوهای رد و بدل شده بین آنها استفاده می‌کند:

«دلّاک گفت: یا سیدی، بس که من کم سخنم مرا مردم خاموش همی خوانند و برادران مرا نامهای دیگر گذاشته‌اند.» (همان: ۱۰۴)

«وزیرگفت: مرا حاجت به قیمت کنیز نیست، ولکن بیم آن دارم که جان و مالم هر دو برود!» (همان: ۱۳۱)

«ای ملک، شنیده‌ام که در زمان گذشته در شهر چین خیاطی بود نیک بخت و فراوان روزی که نشاط و طرب دوست می‌داشت و پاره‌ای وقتها با زن خویش به تفریح می‌رفتند.» (همان: ۸۳)

«صیاد گفت: گناه من چیست که باید ناچار کشته شوم.» (همان: ۱۸)

روابط خویشاوندی :

راوی برای معرفی شخصیتها و مشخص کردن گفتگوهای بین آنها از روابط خونی و خویشاوندی آنها استفاده می‌کند: « برادرم گفت : اگر در خانه چیزی هست به من بنما. » (همان ۱۲۴)

«عمم گفت : بیت را از برای من بخوان.» (همان: ۲۸۶)

همچنین راوی در حکایات هزارو یکشب در بسیاری از موارد شخصیتها را با توجه به جنسیت آنها معرفی می‌کند : «دختر گفت: ای خواجه، تو خود می‌دانی که مرا شوهری است. اورا

بسی ناخوش دارم.» (همان: ۲۸)

«در بغداد مردی بود خداوند رتبت و ثروت و او از بزرگان بازرگانان بود و روزی فراوان داشت.» (همان ۷۴۸)

حضور ناگهانی شخصیتهای فراطبیعی

روایت‌گر با توصیف سیر ظاهر شدن شخصیتهای فراطبیعی در حکایات هزارو یکشب ذهن مخاطب را برای درک بهتر حوادث خارق العاده و تصویر سازی از شخصیت ماورایی آماده می‌سازد. این توصیفات معمولاً به صورت مستقیم صورت می‌گیرد، بطوری که گویی راوی مشاهدات خود را به حضور مخاطب می‌رساند: «دودی از آن خمره بیرون آمده به سوی آسمان رفت. صیاد را عجب آمد و حیران همی بود تا آن که دود در یک جا جمع شد و از میان دود عفریتی به در آمد که سر به ابر می‌سود.» (همان: ۱۸)

« پس از آن عفریتی بلند و تناور، صندوق آهنین بر سر، از دریا به در آمد. ملک زادگان از بیم، به فراز درخت شدند. عفریت به کنار چشمه فرود آمد، صندوق باز کرد...» (همان : ۸)

توصیف غیر مستقیم

هزار و یکشب برترین احساسات و استوارترین دلایل زیستن و ایثار و فداکاری در زندگی را به جماعت بشری عرضه می‌کند. اکثر حکایات هزارو یکشب بیش از یک زیرداستان دارند که از زبان شخصیتهای اصلی حکایتها که راویان این زیرداستانها هستند، با اهدافی متفاوت بیان می‌شوند. راوی فراداستانی حکایات هزارو یکشب، یک زن است که تا پایان این داستانها در چنگال عفریت مرد سالاری اسیر است و از آنجا که توان مقابله و زور آزمایی با این موجود وحشتناک را ندارد از نیروی درونی و هوش خود یاری می‌جوید تا خود را رها سازد.

شهریاراز لحاظ روانی، مظهر نفس سرکش یا آیینۀ تمام نمای لجام گسیختگی و بی‌اعتدالی ضمیر انسانی است واز لحاظ اجتماعی، تجسّم جور و تطاول و ستمگری. شهرزاد زنی داناست او می‌کوشد تا کلاف سردرگم و گره کور راز شهریار را باز کند. او با گفتن هر حکایت اندکی از خشم شهریار را نسبت به زنان فرو می‌نشانند.

برونوبتلهايم (Bruno Bettelheim) روانشناس اتریشی تبار، معتقد است که قصه اثر درمانی دارد، به علت همین خاصیت قصه، در طب سنتی هندوان، بیماران روانی را به تفکر در باب قصه‌هایی که مسایل و مشکلات نفسانشان را مطرح می‌ساخت و می‌داشتند، بیمار با تأمل و تعمق در قصه، هم به مشکل و گره روانی خویش پی می‌برد و هم خود راه خروج از بن بست را می‌یافت. (لوپل، ۱۹۹۸: ۲۸۱)

شهرزاد از همین خاصیت برای درمان شهریار؛ قهرمان اصلی هزارو یکشب بهره می‌جوید به همین سبب شخصیتها در زیر داستانها که در حکم داروی درمان خوی بد شهریارند کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند و حکایات حول محور پیرنگ و رخداد اصلی داستان می‌چرخد و کمتر به افکار و خصوصیات درونی اشخاص پرداخته می‌شود که با توجه به مختصات داستانی آن دوره این شکل پردازش شخصیت، عیب و نقص محسوب نمی‌شود. راوی شخصیتهايش را بطور غیرمستقیم در راستای شکل گیری عمل داستانی توصیف می‌کند. این توصیف از طریق کنش، گفتار، محیط، وضعیت ظاهر، قیاس اسامی و نقد و بررسی روایت از زبان حاضران و شاهدان ماجرا صورت می‌گیرد.

کنش

در هزارو یکشب شخصیتها در دو شکل طبیعی و فراطبیعی خود را نشان می‌دهند:

کنش شخصیتهای طبیعی

در حکایات هزار و یکشب تا جایی که شخصیت افراد پرداخته می‌شود که در داستان و رخدادهاى آن دخیل و تأثیر گذار است و شدت و ضعف شخصیت پردازی در داستانها بستگی به نوع تأثیر و درجه آن در پیشبرد آنها دارد. هیچ‌گاه درباره خصوصیات درونی شخصیت، افکار و احساسات و اندیشه او سخنی به میان نمی‌آید و تنها کنش اوست که در اختیار رخداد داستان قرار می‌گیرد و مخاطب از طریق کنش شخصیت می‌تواند اطلاعات محدودی از افکار او کسب

کند. حکایتها بیشتر براساس کنشهای تخیلی افسانه‌ای، نمود پیدا می‌کنند و کمتر ویژگی شخصیت انسانی و تغییر و تحولات او، در آنها تأثیر دارد.

در حکایت تاج الملوک زمانی که کافور، ملک شهرمان را از حضور تاج الملوک در کاخ مطلع می‌سازد و او را دست بسته به نزد ملک می‌آورند، تاج الملوک می‌گوید: ای ملک اگر مرا بکشی هلاک خواهی شد و ندامت به تو روی دهد و مملکت تو ویران گردد. ملک گفت: از بهره‌چ هلاک شوم؟ تاج الملوک گفت: بدان که من پسر ملک سلیمان هستم. زمانی نمی‌رود که سواره و پیاده او به سوی تو بیایند. ملک شهرمان سخن او بشنید، خواست او را نکشد و به زندان اندر کند که صدق و کذب مقالش آشکار شود، وزیر ملک شهرمان گفت: مرا رأی این است که در کشتن او دیر نکنی که چنین تخمه ناپاک به دختر ملک جرأت کرده، پس جلاد را فرمود که این خیانتکار را بکش. پس جلاد شمشیر برگرفت و دست بلند کرد، ولی ملک نمی‌خواست که او کشته شود و از امرا یکی یکی مشورت می‌کرد. وزیر گفت: ای ملک چه جای مشورت است؟ پس ملک در خشم شد و جلاد را به کشتن بفرمود. جلاد دست بلند کرد و خواست که او را سراز تن جدا کند... (هزارویکشب: ۳۱۵)

در این حکایت ملک دارای کنشهایی پویاست:

او نمی‌تواند قاطعانه تصمیم بگیرد، بنابراین رفتار و سخنان او قابل پیش بینی نیست. مهمترین کنش او دستور دادن به جلاد برای کشتن تاج الملوک است. با توجه به کنشهای متفاوتی که ملک پس از شنیدن سخنان شخصیت‌های مختلف از خودنشان می‌دهد، می‌توان او را شخصیتی مردد و زود باور دانست که منطبق و رفتار او تحت تأثیر سخنان اطرافیان است.

در این حکایت مهمترین کنش وزیر، تحریک ملک برای کشتن تاج الملوک است که این کنش وزیر می‌تواند سرانجامی ناخوش و عواقبی بسیار بد را به دنبال داشته باشد و باعث نابودی ملک شهرمان و مملکتش گردد، بنابراین می‌توان وزیر را شخصیتی عجول و بی‌درایت دانست که شایستگی لازم را برای امر وزارت ندارد. شخصیت مقابل او، وزیر پدر تاج الملوک است که عملکرد و مداخله او در تصمیم گیریه‌های شاه باعث برآورده شدن خواسته ملک زاده و نجات جان او از مرگ می‌شود. با توجه به کنش‌های متفاوت وزیر که در پیشبرد داستان نیز بسیار مؤثر است، می‌توان به برخی خصوصیات فردی او همچون زیرکی، درایت، هوشیاری و وفاداری به شاه و ملک زاده پی برد.

وزیران معمولاً در هزار و یکشب شخصیت‌هایی آینده نگر و خردمند هستند که با وفاداری نسبت به پادشاه قصد دارند، خواسته‌های او را برآورده و یا خدعه و نیرنگ ویدی را از وی دور سازند.

در حکایت "جانشاه و شمس" آنچه مدّ نظر راوی بوده، بیان تقدیر و سرنوشت است. سرنوشتی که حوادث ناخواسته برای انسانها رقم می‌زند. با توجّه به توصیفات راوی از لحظه ملاقات جانشاه با شیخ نصر و توصیه‌های پیر و عملکرد جانشاه می‌توان به خصوصیات درونی این جوان پی برد:

- ۱- حسّ کنجکاو که عاملی اصلی بوجود آمدن رخداد‌های داستان است.
 - ۲- اراده قوی جانشاه برای رسیدن به شمس.
 - ۳- صبوری؛ او تا یک سال که دوباره پریان به دریاچه بیایند در آن مکان به انتظار می‌نشیند و رنج دوری از وطن و پدر و مادر خویش را به جان می‌خرد.
 - ۴- مقابله با سختی‌ها و تسلیم نشدن در برابر موانع هراسناک تاحدی که برای رسیدن به معشوق از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند.
 - ۵- وفاداری جانشاه که نمادی از عشق واقعی است، در پایان داستان که مرگ شمس اتفاق می‌افتد، او از پدر شمس می‌خواهد دستور دهد در کنار قبر شمس، قبری برایش حفر کنند و او همان جا بنشیند تا مرگش فرا رسد و او را در کنار معشوقه اش به خاک بسپارند.
- کنش شخصیت‌های فراطبیعی
- شخصیت‌های فراطبیعی در پیشبرد داستانها و ایجاد هیجان در روایت شنو نقش بسزایی دارند. این مایه سحر آمیزی کتاب که فرآورده کارگاه موجوداتی مانند جن و پری و غول و عفریت است و به شیوه شگرف جادو، طلسم، مسخ و حلول جلوه‌گری می‌کند، ازدو عنصر اصلی پدید آمده است:
- ۱- شکوه و جلال و عظمت بس درخشان زمینه داستانها، کاخها، باغها و گنجینه‌های وهم انگیزی که به اشاره ساحری و شکستن طلسمی آشکاری شود و این عنصر، شگرف و هوش ریاست.

پیچیدگی اعمال ساحری و جادویی.

در هزار و یکشب جنیان و عفریتان با چهره‌هایی اسرارآمیز و شگرف با آدمیزادگان هم‌نشینی و همزیستی دارند و گاه در درونشان می‌خزند. آنها به طور ناگهانی پدیدار می‌شوند، حوادثی را به دلخواه خود می‌آفرینند و مشکلات آدمی را می‌گشایند یا پیچیده‌تر می‌کنند، برخی نیکوکارند و برخی بدخواه انسان. گروهی در آسمانها جای دارند و پاره‌ای در دریا و جنگل و بیابان، هم می‌توانند با مردمان بیامیزند و هم می‌توانند به صورت درخت، سنگ و حیوان درآیند. گاه با قدرت مرموز خویش قوانین هستی را دگرگون می‌سازند.

این موجودات با قدرت خارق العاده‌ای که دارند، می‌توانند در یک لحظه به شکل‌هایی متفاوت درآیند و اعمالی از ایشان سر بزند که از عهده انسانهای معمولی بیرون است، برخی از این موجودات نتیجه اعمال شخصیت‌های طبیعی داستان هستند. در حکایت "بانو و دوسگش" حضور پری برای انتقام گیری از خواهران بانو صورت می‌گیرد و به یک چشم بر هم زدن بانو را از جزیره دور افتاده به خانه بر می‌گرداند و دو خواهرجفا کارش را به شکل دو سگ در می‌آورد. (همان: ۴۹)

بدون حضور این شخصیت‌های فراطبیعی داستان نمی‌تواند مسیر خود را طی کند، در حکایت شمس الدین و نورالدین بدون حضور جنیه و عفريت، حسن بدرالدین هرگز نمی‌توانست در شب عروسی دختر عمویش از بغداد به مصر بیاید و به‌جای داماد گوژپشت به حجله برود.

در حکایت شمس الدین و نورالدین آمده است:

«حسن باعفريت در سخن بود که احذب از خانه به در آمد و به آب خانه شد. عفريت به صورت موشی از کنار حوض بیرون آمد. احذب گفت: بدین جا چرا آمدی؟ در حال موش بزرگ گشته، گربه‌ای شد و بزرگ همی شد تا به صورت سگ درآمد و مانند سگ صدا کرد. احذب بترسید و فریاد زد. عفريت گفت: خاموش باش. در حال عفريت گورخری شد و مانند خری آواز عرعر بلند کرد. احذب هراسان گشت و هم لرزید تا این که عفريت به صورت گاو میشی برآمد و جای بر احذب تنگ کرد و مانند آدمیان زبان به سخن گشوده، گفت: ای پست ترین غلامان، مگر جهان بر تو تنگ آمده و جز معشوقه من زنی نیافتی که کابین کنی؟» (همان: ۱۲)

نتیجه این که در هزار و یکشب جنیان و عفريتان و پریان و ساحران محور هستی و مدار حیات مردمان خاکی و فانی‌اند و هیچ کس از خیر و یا شرشان بی‌نصیب و درمان نیست، قصه‌های هزار و یکشب منطقی درونی دارند، این منطق بر سراسر داستان حاکم است و داستان از آن تبعیت می‌کند؛ بدین معنی که آدمهای داستان اشخاص واقعی نیستند، بلکه معرف مقولات و مفاهیم کلی از قبیل ناکامی، پرخاشگری، هجران، وصال و جزء آن و همه بازیگر نقش‌های معینی هستند که برای ایشان مقرر و الزام گشته است. بنابراین آنچه مهم است، آن نقش است نه آدمی که آن را به نمایش می‌گذارد و به همین جهت این بازیگران، در حکم صورتهایی خالی و بی‌اراده هستند که با انجام دادن اعمالی که قصه برای فرد آنان تعیین کرده، می‌بالند و قوام و استحکام می‌یابند، چون مشکى که بتدریج از آب پر می‌شود. عشق، هوس، زیبایی، عدل، خشم و رشک که در اشخاص قصه تمثّل و تجسم شده اند، فارغ از خصوصیات اخلاقی و روانی تک تک آدمهاست، آدمهای قصه، عروسک‌های سایه بازی بیش نیستند و نمی‌توان و نباید به دنبال تحلیل رفتارشان بود.

گفتار

"گفتار"، اساسی‌ترین شاخص شکل‌گیری و پی‌ریزی داستان‌های روایی هزار و یک‌شب است. شهرزاد سخن می‌گوید و صدای او تک‌تک حکایت‌ها را به گوش روایت‌شنو می‌رساند. در واقع گفتار و گفتگوی شخصیت‌ها سیر روایی داستان را مشخص می‌کند. زبان گفتار شخصیت‌ها یکسان است. ملک، وزیر، کنیز، غلام و تمام شخصیت‌ها به یک‌گونه سخن می‌گویند و گفتگوی آنها با توجه به تیپ و شخصیت اجتماعی آنها انتخاب نشده است. اگر جمله‌هایی از قبیل: "وزیر گفت" یا "کنیز گفت" از ابتدای دیالوگ‌ها حذف شود، معلوم نیست این سخنان را چه کسی گفته است و هیچگاه خصلت‌های پنهان یا ویژگی‌های خاص هیچ شخصیتی از لابه‌لای سخنان آشکار نمی‌شود، آنچنان که در رمان‌های مدرن دیده می‌شود، برای مثال در حکایت "کنیز بی نظیر" هنگامی که ابوالحسن، کنیزسختان و بی نظیرش را برای فروش نزد هارون الرشید می‌برد، گفت و گویی بین خلیفه و کنیز رخ می‌دهد، بدین گونه:

«خلیفه از کنیز پرسید چه نام داری؟ گفت: نام من تودد است. خلیفه گفت: ای تودد از علوم چه می‌دانی؟ کنیزک گفت: ایها الخلیفه، نحو و شعر و فقه و تفسیر و لغت و موسیقی و علم ستاره و علم شمار و قسمت و مساحت بدانم.» (همان: ۷۵۰)

همانطوری که دیده می‌شود طرز بیان و لحن کنیز و خلیفه تفاوتی با یکدیگر ندارد؛ در سخن گفتن خلیفه نشانی از قدرت، مکنّت و فرادستی نیست و در شیوه بیان کنیز نیز نشانی از تواضع و فرودستی دیده نمی‌شود. این شیوه بیان تقریباً در تمام حکایت‌های هزار و یک‌شب رایج است و راوی با بیان نام خاص یا بیان شغل شخصیت‌ها روایت‌شنو را مطلع می‌سازد که این سخن از زبان کدامیک از شخصیت‌ها بیان شده است و روایت‌شنو شخصیت‌های داستان را با توجه به اطلاعاتی که راوی در اختیارش قرار می‌دهد، شناسایی می‌کند.

و یا در حکایتی دیگر آمده است:

«روزی خیاطی از بهر تفریح با همسرش بیرون رفتند، در سر راه به گوژپستی بر خوردند او را برای مضحکه به خانه آوردند. بر سر سفره زن خیاط لقمه‌ای در دهان او کرد و گفت: این لقمه را نجویده فرو بر. احدب لقمه را فرو برد، استخوانی راه گلویش را گرفت و در حال مرد. خیاط گفت: چه کنم؟ زن خیاط گفت: برخیز و او را در چادر پیچیده در کنار گیر...» (همان: ۸۳)

اگر راوی مشخص نکند که این سخنان از چه کسی است، روایت‌شنو از طریق شیوه گفتار نمی‌تواند بفهمد که این سخن را کدام شخصیت گفته است، زیرا لحن بیان شخصیت‌ها در حکایت‌ها تفاوتی با یکدیگر ندارد و شیوه بیان زن و مرد یکسان است.

فضا و محیط

حکایتها بیشتر روایت حوادث است تا روایت شخصیت. برای پی بردن به ویژگیهای خاص شخصیتها باید به فضا، محیط و حوادثی که در آنجا جریان می‌یابد، توجه خاص کرد، زیرا حوادث در گرو محیط و فضاست، و سرنوشت شخصیتها با توجه به همین فضاها تغییر می‌کند. از طرفی دیگر در پایان بسیاری از حکایتها، روایت شنو با توجه به فضا و محیط داستان و حوادثی که در آنجا شکل می‌گیرد، با بسیاری از خصوصیات فردی شخصیتها آشنا می‌شود که در واقع این خصوصیات پیش برنده حکایتها هستند.

در حکایت "جانشاه و شمس" آمده که: «شیخ نصر، جانشاه را نزد خود خوانده کلیدی چند بدو داد و به او گفت به این کلیدها غرفه‌هایی که به قصر اندر است بگشا و آنها را تفرج کن، مگر فلان غرفه را که از او برحذر باش و اگر مخالفت کنی و آن غرفه را گشوده در آن غرفه شوی، روی خوبی نخواهی دید. شیخ به ملاقات پرندهگان رفت. جانشاه برخاسته در قصر تفرج کرد و غرفه‌ها را هم گشود تا بدان غرفه که شیخ او را از آن بترسانیده بود، برسد به در غرفه، نظاره کرد او را بس خوش داشت... پس در غرفه را بگشود و در آنجا دریاچه‌ای دید بزرگ و در کنار دریاچه کاخی و در آن کاخ سه کبوتر از گروه پریان که چون پره‌های خود می‌افکندند سه دخترک ماه روی می‌شدند، جانشاه به خردسال‌ترین ایشان که شمس نام داشت سخت دل بست و در راه وصال و نگاهداری یار، رنجها برد و این کارها به قلم تقدیر بر جبینش نوشته بودند.» (همان: ۸۲۸)

در این حکایت فضا و محیط که توسط راوی توصیف می‌شود، عامل اصلی برانگیختن حس کنجکاو شخصیت اصلی داستان است، مخاطب می‌فهمد که شخصیت داستان به سبب حس کنجکاو به سراغ غرفه ممنوعه می‌رود و حوادث داستان را شکل می‌دهد.

در قسمتی دیگر از این حکایت آمده است: «در روز هشتم نفس بر او چیره گشت، گفت: ناچار این در را بگشایم.» (همان: ۸۲۸) این توصیف نشان می‌دهد که جوان زیاده طلب است و نمی‌تواند بر نفس خویش مسلط گردد.

گزارش راوی:

یکی از شیوه‌های رایج شخصیت پردازی در هزار و یکشب، ارائه گزارش توسط راوی است از آنچه شخصیتها به ذهن خطور نداده یا بر زبان نیاورده اند. در اکثر حکایتها راوی در موقعیتی

برتر، به همه اطلاعات مرتبط با وقایع و شخصیت‌های داستان احاطه دارد و به آسانی از شخصی به شخص دیگر و از واقعه‌ای به واقعه دیگر گذر می‌کند و هرچه را که صلاح بداند و یا لازم ببیند در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. البته توان دانستن او در حوزه‌های رفتار، گفتار، احساسات، انگیزه‌ها و افکار با شخصیت‌های حکایتها در یک سطح است، هرچند که گاهی در تفسیر و اظهار نظر درباره اشخاص داستان مداخله می‌کند.

هزارویکشب دارای یک راوی فراداستانی و تعداد زیادی راویان زیرداستانی است. شهرزاد راوی فراداستانی حکایتهاست. او همه چیزدان است و این خصلت را راویان زیرداستانی از او به ارث می‌برند. راوی از درون ناخودآگاه شخصیتها آگاه است و هر موقع لازم باشد محتویات و ذهن آنها را برای روایت شنو فاش می‌کند. در نمونه زیر این موضوع به وضوح دیده می‌شود:

«بازرگان به دختر گمان بد برده، او را ندا در داد و به او گفت: این مقنعه از کجاست؟ دخترک سوگند یاد کرده، لیک بازرگان دختر را دروغ گو پنداشته بود و به روی خود نیاورد.» (همان: ۹۶۹)

راوی این سخن را بدون آن که بازرگان سخنی گفته باشد، از زبان بازرگان به گوش روایت شنو می‌رساند. او خود را در بیان این گونه جملات از زبان شخصیت‌های حکایات، محق و صاحب اختیار می‌داند.

نقد و بررسی حکایت از زبان حاضران و شاهدان ماجرا

در پایان بعضی از حکایات، راوی از زبان حاضران و شاهدان ماجرا به نقد و بررسی روایت می‌پردازد و این تفسیر، اطلاعات بیشتری درباره شناخت شخصیت در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. مثلاً درجمله پایانی حکایت "مکر زنان" آمده است: «چون حاضران این سخنان ملکزاده را شنیدند گفتند: ای ملک پسر تو از ابنای زمان برتر و داناتر است. پس ملک پسر خود را به سینه گرفته و جبین او را ببوسید.» (همان: ۹۷۷)

با این نقد و بررسی که توسط وزیران از ملکزاده می‌شود، می‌توان به برخی از خصوصیات درونی این شخصیت از جمله؛ هوشیاری، درایت و آینده‌نگری او پی برد.

روش ذکر خلاصه داستان

یکی دیگر از شیوه‌های شخصیت‌پردازی در هزارویکشب، بیان سرنوشت شخصیت به صورت

"خلاصه داستانی" است. دربسیاری از حکایتهای از این شیوه، برای بیان سرگذشت شخصیت‌های اصلی استفاده شده است. زندگی شخصیتها از زبان راوی به صورت خلاصه داستانی برای روایت شنو مطرح می‌شود و در چند جمله کلّ زندگی یک شخصیت در ذهن مخاطب تصویر می‌شود و پیش زمینه‌ای از زندگی و حوادث اصلی گذشته در اختیار روایت شنو قرار می‌گیرد تا به طرح اصلی داستان برسد:

«حکایت کرده‌اند که در زمان گذشته پادشاهی سالخورده خداوند مال و جاه و سپاه انبوه بود، ولی فرزندی نداشت، بدین سبب تنگ دل و ملول گشته، انبیاء و اولیاء را در نزد خدای تعالی شفیع کرد که خدا او را فرزند نرینه عطا فرماید که بعد از او وارث مملکت شود. آنگاه برخاسته به ایوان درآمد و رسول به دختر عمّ فرستاده او را تزویج کرد و او را به خانه آورده تمتّع از او گرفت. دختر عم به اذن پروردگار آبستن شد. چون مدتی بگذشت و هنگام زادنش برسید، پسری مانند ماه شب چهارده بزاد، او را به دایگان سپردند، تربیت یافت تا پنج ساله شد و در نزد او حکیمی بود سند باد نام. پسر ده ساله شد، سند باد طالع او را نظر کرد، دید ملکزاده تا هفت روز دیگر سختی خواهد گرفت و آن سختی سبب هلاک او خواهد بود...» (همان: ۹۳۳)

در حکایتی دیگر راوی چند سطر به عنوان مقدمه می‌آورد و در آن آگاهی‌هایی به روایت شنو می‌دهد: «از جمله حکایتهای این است که در بغداد مردی بود خداوند رتبت و ثروت و او از بزرگان بازرگانان بود و روزی فراوان داشت، ولی او را فرزندی نبود. او را پیری روی داده و قدش خمیده گشت و وزن و اندوه او افزون شد و از آنکه او را وارثی نبود، بیم داشت که مال او برود و نام او در جهان گم شود. پس دست تضرّع به سوی خداوند بلند کرد و روزه‌ها گرفت و شبها بیدار به روز آورد و صالحان را زیارت کرد. خدای تعالی دعوت او را اجابت نمود و چند روزی بگذشت که زن او آبستن شد. چون ایام آبستنی به سر رسید، پسر ماه منظری بزاید. به شکرانه او نذور و صدقات بدادند... نام او را ابوالحسن نهادند و به دایگان سپردند تا آنکه نشو و نما کرد و قرآن مجید و فرائض اسلام و امور دین و خط و شعر و حساب و تیراندازی بیاموخت و آن پسر یگانه روزگار و بهترین اهل زمانه بود... پس ابوالحسن روزی از روزها در پیش پدر نشسته بود، پدر به او گفت: ای فرزند، مرا اجل نزدیک شده و مرگ من در رسیده، جز لقای الهی آرزویی ندارم و از برای تو چندان مال گذاشته‌ام که از برای پسران تو کفایت خواهد کرد، ولی تو پرهیز کار باش و پیروی هوا و هوس مکن. چند روز بگذشت مرد بازرگان بیمار شد و بمرد، پسرش او را تجهیز کرد به خاکش سپرد و به منزل بازگشته و به عزا بنشست...» (همان: ۷۴۸)

در جمله‌های آغازین حکایت این آگاهیها را می‌توان بدست آورد: مرد بازرگان به سن پیری رسیده، با وجود ثروت فراوان از این که وارثی ندارد، اندوهگین است. از خداوند با تضرع فرزندی می‌خواهد. خداوند آرزویش را برآورده و پسری به او عطا می‌کند. پسر بزرگ شده و از ابنای روزگار می‌گردد. پدر وصیت کرده و از دنیا می‌رود و پسر او را به خاک سپرده و به عزایش می‌نشیند. راوی از اینجا به بعد به طرح اصلی داستان می‌پردازد که سرگذشت پسر است و این خصوصیت برجسته و عمدهٔ عموم روایان حکایات است که به صورت "خلاصه داستانی" در چند سطر، سرگذشت چند سالهٔ شخصیت اصلی را بیان می‌کنند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

قصه‌های هزار و یکشب، قصه‌های سیال و نرم و روانی است آکنده از دهلیزهای تودرتو که در هزاران نقطه بهم می‌رسند، به بیانی دیگر هزار و یکشب یک قصه است که شخصیت‌های اصلی آن شهریار و شهرزاد هستند. شهرزاد، هزار و یک حدیث گفته است. رشتهٔ نرم و پریبچ و خم تخیل شهرزاد، حکایات کتاب را بهم پیوند می‌دهد. بسامد تکرار چه در تمها و چه در شخصیتها بسیار فراوان است. شخصیتها بازیگرانی هستند که حوادث را شکل می‌دهند، کنش شخصیتها مهمترین عامل برای شناخت ویژگیهای درونیشان است. معرفی شخصیتها در هر حکایت به میزان تأثیر گذاری و شرکت آنها در رخدادها متفاوت است و راوی با توجه به مضمون حکایات و هدفی که از نقل آن حکایات دارد، با شیوه‌های غیر مستقیم همچون گفتار شخصیتها، کنش آنها، توصیف صحنه‌های داستانی، ارایهٔ گزارشی از سرنوشت شخصیت به صورت خلاصه داستان ارایه می‌دهد و یا به شرح وضعیت ظاهری و معرفی شخصیت در قالب چند جمله کوتاه می‌پردازد تا به طرح اصلی داستان برسد. شخصیت‌های هزار و یکشب در دو گروه طبیعی و فراطبیعی جای می‌گیرند. شخصیت‌های طبیعی مرد به نمایندگی از شهریار و شخصیت‌های طبیعی زن به نمایندگی از شهرزاد؛ در اشکال گوناگون از دختر و پسر و کنیز و غلام و پیرمرد و پیرزن خود را نشان می‌دهند. شخصیت‌های فراطبیعی در هیأت جن، پری، دیو و عفریت آشکاری شوند تا به درمان و علاج روحانی و روانی شهریار بپردازند. شهریاری که نمادی از نفس سرکش و فزون طلب و آزمندی است و از نظر اجتماعی نیز تجسم جور، بی عدالتی و تجاوز است. زبان این قصه‌ها که پاره‌ای حقایق عمیق روانی را باز می‌گویند، زبان رمز، استعاره و تمثیل است و برای رمزگشایی و دریافت آنها باید به تعبیر و تفسیر قصه‌ها پرداخت و بعد از این رمزگشایی‌هاست که غنای روانی بعضی از آدمهای نمونه‌وار قصه‌ها، آشکار می‌شود.

فهرست منابع :

- آری‌ن پور، یحیی (۱۳۵۷) از صباتانیماء، چاپ پنجم، تهران: فرانکلین.
- ایروین، رابرت (۱۳۸۳) تحلیلی از هزار و یک شب، فریدون بدره‌ای، تهران: فرزانه.
- بدوی، عبدالرحمان (۱۳۷۵) فرهنگ کامل خاورشناسان، ترجمه شکرالله خاکرند، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
- پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸) ریخت شناسی قصه‌های پریان، فریدون بدره‌ای، تهران: توس.
- ستاری، جلال (۱۳۶۸) افسون شهرزاد، تهران: توس.
- صرفی، محمدرضا (۱۳۶۸) کانون روایت درمثنوی، مجله پژوهش‌های ادبی، شماره ۱۶، ص ۱۳۷-۱۵۹.
- قاسمی پور، قدرت (۱۳۸۷) زمان و روایت، فصلنامه نقد ادبی، سال اول، شماره دوم، ص ۱۲۳-۱۴۴.
- لویل، ژان لویی (۱۹۹۸) تم مسافرت در هزار و یک شب، پاریس: ارمیتان، ص ۱۲۲.
- موام، سامرست (۱۳۶۴) درباره رمان و داستان کوتاه، ترجمه کاوه دهگان، چاپ چهارم، تهران: سپهر.
- مستور، مصطفی (۱۳۸۷) مبانی داستان کوتاه، چاپ چهارم، تهران: مرکز.
- میرصادقی، جمال (۱۳۷۶) عناصر داستان، تهران: نشر سخن.
- هزار و یک شب (۱۳۸۵) ترجمه عبدالطیف طسوجی، تصحیح علی اکبر تقی نژاد، تهران: علم.